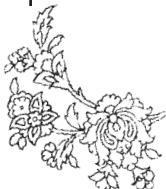


زال شخصیتی جادوگر یا فرهمند

دکتر ایرج مهرکی^۱

صدف رضائیان^۲



چکیده

زال یکی از مبهم ترین شخصیت‌های شاهنامه است چرا که ظاهر متفاوت و خارق العاده اش علاوه بر این که سبب تعجب بسیار می‌شود جایگاهی متضاد و دوگانه هم به او می‌بخشد، چنان که گاه جادوگر و اهریمنی و گاه پهلوان و فرهمند است.

در این پژوهش عوامل متفاوتی را که چنین اندیشه‌ی متضادی را در مورد او ایجاد کرده است در دو بخش الف: عوامل اهریمنی و جادوگری شامل: موی سپید، نژاد متفاوت زال با آریانیان، کوه البرز « محل پرورش و زندگی زال » و ب: عوامل اهورایی و فرهمندی شامل: موی سپید، چهره‌ی نورانی و زیبا، سیستان «زادگاه زال» و پیشگویی ستاره شناسان درباره‌ی زال مورد بررسی قرار خواهد گرفت تا سرانجام نشان داده شود که او پهلوانی فرهمند است و در حقیقت دارای نوعی بیماری ناشناخته است که عدم رشد علم او را جادویی و اهریمنی جلوه می‌دهد در حالی که ذات پاک و اهورایی او در سراسر شاهنامه آنکار است.

کلید واژه: زال، جادو، موی سپید، سیستان، کوه البرز

۱ - استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج Mehraki@kiau.ac.ir

۲ - کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی Sadaf.rezaeeyan@yahoo.com

مقدمه

چیزهای غریب و خلاف عادت طبع که از اراده‌ی انسان بدوى خارج است^۱، موضوعات خارق العاده و فراتر از فهم و درک بشری که از غیب می‌آید و دلیل علمی و مستند ندارد تحت عنوان جادو یا سحر، از دیر باز او را به ماوراء و قدرت‌های خارق العاده معتقد و وابسته کرده است. جادوگر نیز در دوران باستان با انجام اعمال ناشناخته و مبهم نظیر ساخت طلسما ها، پیکره‌های غریب جادویی و محلول‌ها و معجون‌ها که ناشی از دانشی بالاتر از دیگران است در اذهان مردم تبدیل به شخصیتی متفاوت و غیر عادی شده بود که از او فاصله می‌گرفتند و احترامی توأم با ترس برایش قائل بودند بنابراین جادو و جادوگری را به عنوان باوری رایج در تفکرات مردم می‌توان از مشترکات فرهنگی تمام ملت‌های جهان دانست که در ایران نیز رواج داشته است چنان که احکام متون مذهبی زرده‌شی بر ضد جادو و جادوگری، آشکارا حاکی از رسوخ این اعتقاد در باور ایرانیان است و در متون ادبی نیز به یادگار مانده است.

در شاهنامه‌ی فردوسی به عنوان یک اثر سترگ ادبی که منعکس کننده فرهنگ و تاریخ ایران باستان است جادو بیشتر به اعمالی اطلاق می‌شود که توجیهی منطقی دارند و تنها عدم رشد علم، آنها را جادویی جلوه می‌دهد؛ جادوگران شاهنامه نیز از این قاعده مستثنی نیستند زیرا آنان اشخاص یا موجوداتی هستند که هر یک در تصوّر مردمان آن روزگار متفاوت بوده‌اند و علت این امر در بیشتر مواقع ناشی از عدم آگاهی مردمان آن دوران بوده است، چرا که جادو و جادوگری برآمده از جهل و نادانی مردمان است و تنها به دلیل ابهام و ناشناختگی علل پدیده‌ها سبب ایجاد ترس و هراس همگان می‌گردد، و با گذر زمان و پیشرفت دانش بشری و آشنایی با پدیده‌های اطراف ابهامات مربوط به جادو نیز کمتر می‌شود. بنابراین در این مقاله سعی بر آن

۱ - چیزهای غریب را که خلاف عادت طبع است جادویی و سحر گویند.

آندراج، محمد پادشاه، فرهنگ آندراج، ج ۲، ص ۱۲۸۶

است که علمی بودن جادو که ابتدا در خدمت و حیطه‌ی افراد خاصی بوده و به مرور زمان تبدیل به علمی رایج گردیده است، روشن گردد.

زال نیز به عنوان یکی از مهمترین شخصیت‌های جادویی و مرموز شاهنامه با چهره‌ی عجیب و خارق العاده اش هاله‌ای از ناشناخته‌ها و مجموعه‌ای از تضادها و ابهامات او را فرا گرفته است، در حالی که او حقیقتاً انسانی عادی است و دارای یک بیماری که در آن روزگار ناشناخته بود، بیماری‌ای که عدم رشد علم آن را جادویی جلوه می‌دهد و سبب هراس همگان می‌شود، لذا پژوهش درباره‌ی ماهیت زال علاوه بر شناخت هر چه بیشتر این شخصیت، ارتباط جادو با علم را نیز اثبات می‌کند.

زال، یکی از شخصیت‌های شاهنامه است که ابهامات بسیاری درباره‌ی او وجود دارد و استدلال‌ها و سخن‌ها در مورد او پایان‌نپذیر است. یکی از این موارد، انتساب صفت جادوگری به زال و دیو پنداشتن اوست. او در همان بدو تولد با ظاهر متفاوت‌ش تعجب و هراس همگان را بر می‌انگیزد. «سپیدی موی او» پیش از آن‌که نشان دهنده‌ی بُعد اهورایی و فرهمندی وجودش باشد، بُعد اهريمنی به او می‌بخشد؛ چراکه گاه تفاوت‌ها و ناهنجاری‌ها در جامعه‌ی بدوى و نادان گذشته به سبب عدم درک علل و عوامل آن، ناروا و اهريمنی نمایانده می‌شود.

نگاری چو خورشید گیتی فروز
از مادر جدا شد بر آن چند روز
ولیکن همه موی بودش سپید»
به چهره چنان بود تابنده شید
[فردوسی. ج ۱: ۱۳۸۸. ۴۹-۵۰]

یا
«از آهو همان کش سپید است موی
چنین بود بخش توای نامجوی»
همان. ج ۱: ۱۳۸۸
عوامل اهريمنی و جادوگری زال:

موی سپید

«موی سپید» خصوصیتی است خدادادی که سام آن را نشانه‌ای بد می‌خواند زیرا در برخورد اوّل، نشانه‌ی پیری است:

چه گویم ازین بچه‌ی بدنشان	«چو آیند و پرسند گردنکشان
پلنگ و دورنگ است و گرنه پریست؟	چه گویم که این بچه‌ی دیو چیست؟
[همان. ج ۱: ۱۳۹ - ۶۶ - ۶۷]	

در بندھشن، نیز پیری یکی از انواع دیوان است و چنین توصیف می‌شود: «زمان آن دیو است که (کسان) را بد دم کند که آن را پیری خوانند.^۱

در خود شاهنامه نیز اعتقاد بر این بوده است که با فرا رسیدن پیری و کهولت سن «فرهی ایزدی» از انسان روی می‌گرداند. به طور مثال:

بیفتاد ازو نام شاهی و فر»	«چو کاووس شد بی دل و پیر سر
[همان. ج ۴: ۲۳ - ۲۵۱]	

یا

ز درد پسر گشت بی پا و پر»	«ز کاووس کش سال بفکند فر
[همان. ج ۳: ۲۰۸ - ۳۱۶]	

این ویژگی را در زال می‌توان مهم‌ترین عامل در پیچیدگی شخصیت او دانست که سبب رعب و وحشت می‌شود و او را در ظاهر و در نظر دیگران به سوی بعد اهریمنی سوق می‌دهد. و وجه تسمیه‌ی او به زال از جهت سپید مویی نیز به همین سبب است. علاوه بر این، توصیف دیو سفید در شاهنامه بی‌شباهت به ظاهر زال نیست:

جهان پر ز پهنا و بالای او»	«به رنگ شبه روی و چون شیر موی
[همان. ج ۲: ۱۰۷ - ۵۸۳]	

اسفندیار نیز برای تحقیر رستم، زال را این‌گونه توصیف می‌کند:

چو دیدش دل سام شد

«تنش تیره بُد، موی و رویش سپید

نا امید»

[همان. ج ۶: ۲۵۵-۶۲۹]

چنان که در داستان پادشاهی اسکندر نیز به دنیا آمدن کودک زشت چهره را به فال بد می‌گیرند.

[همان. ج ۷: ۱۰۲-۱۰۳-۱۷۴۶-۱۷۵۰]

همان‌طور که سام نیز دستور می‌دهد که زال را در دامنه‌ی کوه رها کنند.
علاوه بر این دیوان در شاهنامه همیشه جادوگراند و یا در کنار و همراه جادوگران
هستند.

به رنج اندر آور تن و تیغ و تیر
سرِ جادوان اندر آری به خاک»
[همان. ج ۲: ۵۴۵-۵۴۶]

«تو اکنون ره خانه‌ی دیو گیر

مگر یار باشدت یزدان پاک

برفتند جادو سپاهی گران»
[همان. ج ۱: ۳۷-۳۳]

«همه نر دیوان و افسونگران

یا

همه نامور نر دیوان بُدند»
[همان. ج ۱: ۶۹-۳۰۸]

«وزان جادوان کاندر ایوان بُدند

یا

بنابراین شاید ظاهر متفاوت زال که سبب اندک شباهتی - البته در ظاهر - با دیوان
می‌شود، موجب شده باشد که او را نیز جادوگر بدانند و گرنه در سراسر شاهنامه،
شاهد انجام هیچ‌گونه عمل جادویی از سوی او نیستیم. سابقه‌ی چنین تفکری را میان
قبایل بدوى همچون سرخپوستان که رفتارها و اعتقادات سنتی خود را حفظ کرده‌اند،

می‌توان یافت؛ زیرا «در میان سرخپوستان Ojibway برعکس از افراد را فقط به این خاطر جادوگر می‌نامند که زشت و بی‌اندامند و عموماً ظاهری مفلوک دارند.»^۱

نژاد متفاوت زال با آریاییان

عامل دیگری که سبب انتساب صفت جادوگری به زال می‌شود، نژاد متفاوت او و سکایی و سیستانی بودن است. سکاها اقوامی چادرنشین و بیابانگرد از نژاد هند و اروپایی هستند که در هزاره‌ی اول پیش از میلاد به دلیل مشکلات و موانع جغرافیایی وارد فلات ایران شدند، گروهی از آن‌ها به سیستان رفتند و در آن جا سکنی گزیدند و گروهی دیگر به جنوب شرقی سند رفتند که در شاهنامه جزء قلمرو تورانیان است چنان که در یستا نیز «سکاها در اواخر قرن پیش از میلاد به زرنگ مهاجرت کرده اسم خود را به مسکن خود داده سکستان یا همان سیستان نامیده اند»^۲، و به استناد اخبار مورخین قدیم یونان و روم از نژاد تورانیان هستند^۳ بنابراین سیستانی‌ها و تورانی‌ها گرچه آریایی هستند اما از یک نژاد دیگرند و با سایر طوایف آریایی ساکن نجد ایران دارای تفاوت و اختلاف بسیار هستند و ظاهر متفاوت زال در این میان می‌تواند برای ایرانیان تداعی کننده‌ی این نژاد باشد. دفن رخش همراه با رستم، تأییدی بر سکایی بودن زال و خاندانش است زیرا دفن اسب همراه با مردگان، به خصوص بزرگان این قبایل، رسم سکاییان است و یا اندام فوق العاده بزرگ رستم از همان بدو تولد را نیز با توجه به بلندی قامت سکاییان می‌توان توجیه کرد که البته اغراق و بزرگنمایی را که از خصوصیات حمامه است، نباید از نظر دور داشت^۴؛ بنابراین اگر زال را از نژاد

۱ - رساله در تاریخ ادیان، ص ۳۸

۲ - یستا، ج ۱، ص ۶۱

۳ - همان، ص ۷۱

۴ - برای اطلاعات بیشتر راجع به سکاها مراجعه شود به: تالبوت رایس، تamar، سکاها، صص ۱۰، ۳۵، ۵۴، پور داود، ابراهیم، فرهنگ ایران باستان، صص ۲۴۱-۲۴۲ نگاهی به تاریخ اساطیر ایران باستان، ص ۱۰۷، از اسطوره تاریخ، صص ۲۲۹-۲۳۰

تورانیان بدایم که دشمنان اصلی ایرانیان در شاهنامه هستند، در بسیاری از بخش‌های شاهنامه، به خصوص هنگام جنگ‌ها، شاهد توسل به جادو و جادوگری از سوی آنان بوده‌ایم؛ به طور مثال:

وی از تخمه‌ی تور جادو نژاد
ولیکن مرا بود پنداشتی
[همان. ج: ۷۸-۲۰۱. ۷۸]
«من از تخمه‌ی ایرج پاکزد
چگونه بود در میان آشتی

مرین را سوی ترک جادو برید
[همان. ج: ۸۰-۲۲۵]
«بینداخت نامه بگفتا روید

انتساب صفت جادو و جادوگری به تورانیان شاید به این دلیل باشد که ایرانیان در شاهنامه، جادو را کاری مذموم و نکوهیده می‌دانستند و به بیگانگان نسبت می‌دادند؛ چراکه «از میان همه‌ی منابع خطر برای وحشیان هیچ کدام و خیم‌تر از جادو و سحر نبود.»^۱ اگر به وجود جادو در میان تورانیان و اعتقاد ایرانیان به جادوگری آنان و رابطه‌ی سیستان و توران توجه کنیم، عجیب نیست که در متون مزدیسنی جادو را به عنوان پیتاره‌ای اهریمنی مخصوص سیستان می‌دانند و مردمانش را جادوگر می‌خوانند.^۲ علاوه بر این سیستانیان از پذیرش دین زرتشت سر باز زده و به کیش قدیم خود وفادار مانده‌اند؛ پس واضح است که زرتشیان نباید چندان دلخوشی‌ای از آنان داشته باشند.^۳ پس در نتیجه می‌توان گفت: اگر زال را از نژاد تورانیان و جرء دیوان نیز بدانند،

۱ - شاخه زرین: پژوهشی در دین و جادو، ص ۲۴۳

۲ - هیرمند پاشکوه فرمند، سیستان، بهترین (سرزمین) آفریده شد او را پیتاره‌ی جادویی پیش آمد. او را نشان از این پیداست که هر مردم از آن جای بیاند کنایابی چنان کنند که از آن جادوان و رمالان، برف، تگرگ، تنند و ملخ افتد.

بندهشن، ص ۱۳۴

در پاره‌ی ۱۴ از نخستین فرگرد و ندیداد نیز «یازدهمین از جاهای و شهرهای بهترهای را آفریدم، من که اهورا مزدا [هستم] هشتمت [عیالمند] شکوهمند و خرمدند [است].»

آن گاه برای آن آتشی را فراز آفرید انگر مینوی پر - مرگ: گناهان جادو را وندیداد. ج: ۱، صص ۱۷۷-۱۷۸

۳ - داریوش هخامنشی علت توبیخ سکایان را چنین تشریح می‌کند: «داریوش شاه می‌گوید: این سکایان از خائنان بودند، و اهوره مزدا را نمی‌پرستیدند، و من اهوره مزدا را می‌پرستیدم، به خواست اهوره مزدا، من با آن‌ها چنین رفتار کردم، همان گونه که مرا کام بود.» لوكوك، پی، ير، كبيه‌های هخامنشي، ص ۲۵۵

در نظر دیگران می‌تواند جادوگر جلوه کند.

کوه البرز

جایگاه جغرافیایی کوه البرز نیز به عنوان محل زندگی زال و سیمرغ، می‌تواند از دلایل جادوگر پنداشتن زال باشد زیرا طبق آن‌چه در شاهنامه آمده است، سام فرزندش را در دامنه‌ی کوه البرز رها می‌کند و پس از مدت‌ها هنگامی که زال به سن جوانی رسیده در خواب می‌بیند:

یکی مرد بر تازی اسپ دوان

«چنان دید در خواب کز هندوان

بران برز شاخ برومند او»

ورا مژده دادی به فرزند او

[همان. ج ۱: ۹۵-۹۶]

یا

مرا بردہ سیمرغ بر کوه هند»

«پدر بود در ناز و خز و پرند

[همان. ج ۱: ۱۷۷، ۶۵۲]

مسئله‌ای که در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا هند و هندوان؟ در بندهشن راجع به کوه البرز چنین آمده است: «نخستین کوهی که فراز رست البرز ایزدی بخت بود. از آن پس، همه‌ی کوه‌ها(ی دیگر) به هیجده سال فراز رستند. البرز تا به سر رسیدن هشت‌صد سال می‌رست... دیگر کوه‌ها از البرز فراز رستند. به شمار دو هزار و دویست و چهل و چهار کوه.^۱»

در جایی دیگر از بندهشن، پیوند و ارتباط البرز با کوه‌های دیگر آشکارتر است: «بر اثر لرزش زمین، در زمان، کوه به رویش ایستاد: نخست البرز ایزدی بخت (بر کناره‌ی زمین) سپس دیگر کوه‌های میانه‌ی زمین؛ زیرا چون البرز فراز رست، همه‌ی کوه‌ها به رویش ایستادند؛ زیرا همه از ریشه‌ی البرز فراز رستند.^۲

۱ - بندهشن، ص ۷۱؛ یشت‌ها، ج ۱، ص ۱۳۱

۲ - همان، ص

بنابراین با توجه به این که ۲۲۴۴ رشته کوه را می‌توان سلسله‌هایی منشعب از البرز دانست؛ پس همان‌طور که دکتر کریمان نیز می‌گوید: «البرز خواندن کوهی را روی زمین از نوع اطلاق کل و اراده‌ی جزء تواند بود؛ مانند: البرز کوه سراندیب، البرز فارس و البرز هند.^۱» با رجوع به نقشه‌ی مربوط به دوران باستان نیز می‌توان رشته کوه البرز را دید که از شرق تا غرب گسترده شده و از ایران و هند هم عبور کرده است.^۲ طبق نقشه‌ی فوق و شاهنامه، قسمتی از هند جزء قلمرو توران و قسمتی دیگر جزء قلمرو ایران است که در نزدیکی زابلستان قرار دارد و خراج‌گزار سام است؛ پس بدیهی است که برای رها کردن زال در دامنه‌ی کوه، او را به کوه البرز می‌برند؛ چراکه با توجه به بندهشن، هم از اهمیت این کوه در اساطیر و در بین مردمان بدوی آگاهی داریم و هم در نزدیکی زابلستان قرار دارد ولی از آنجا که چند بار در شاهنامه به جای کوه البرز، کوه هند به کار رفته است می‌توان چنین استنباط کرد که زال را به قسمتی از کوه البرز برده‌اند که در کشور هند قرار دارد؛ یعنی محدوده‌ی شرق ایران که باز طبق نقشه، هم سیستان و زابل و هم کشور هند در شرق ایران هستند.

علاوه بر این در شاهنامه، مهراب کابلی حکمران هند است - قسمتی که جزء قلمرو ایران است - و از نوادگان ضحاک تازی است، با توجه به شهرت ضحاک به جادوگری و نگرشی که نسبت به هند و مردم آن وجود دارد، می‌توان بزرگ شدن زال را در «کوه البرز هند» یکی دیگر از عوامل جادوگر پنداشتن او دانست.

زبردست و با گنج و گسترده کام
به رخ چون بهار و به رفتن تذرو
دو کتف یلان و هُش موبدان
به کام همه بوم بگذاشتی

«یکی پادشا بود مهراب نام
به بالا به کردار آزاده سرو
دل بخردان داشت و مغز ردان
ز ضحاک تازی گهر داشتی

۱- پژوهشی در شاهنامه، ص ۱۰۵
۲- رجوع شود به: پژوهشی در شاهنامه، ص ۲۵۷

که با او به رزمش نبود ایچ تاو»

همی داد هر سال مر سام ساو

[همان. ج ۱: ۲۹۵-۲۹۹]

کشور و مردم هند چند بار در شاهنامه با صفت جادو آورده شده‌اند.

به ایران کشد خاک جادوستان»

«نماند بر و بوم هندوستان

[همان. ج ۷: ۴۲۲-۲۰۶۹]

جادوگر پنداشتن هندیان، با توجه به شاهنامه می‌تواند دلایل دیگری نیز از این قبیل داشته باشد.

۱- آنان را خداپرست نمی‌دانند.

یکی هم ندارند با شاه دست»

«از ایشان کسی نیست یزدان پرست

[همان. ج ۶: ۱۳-۸۸]

یا

به هند اندرون گاو شاه است و ما

«چنین گفت خرّاد برزین که راه

ندارد کسی بر تن خویش مهر»

به یزدان نگروند و گردان سپهر

[همان. ج ۹: ۹۵-۱۴۵۲]

در بندھشن نیز هندیان بت پرستند و بت دیو را می‌پرستند: بت دیو آن است که او را به هندوستان پرسند و روان او را بدان بوداها می‌همان است و چون بوذاسف پرستند.^۱

در واقع اختلاف دینی مزدیسانان و دیویسانان مهم‌ترین تفاوت ایرانیان و هندیان و مهم‌ترین عامل در میان سایر عواملی است که موجب شده آنان را بت‌پرست و جادوگر بدانند؛ زیرا ظهور زردشت، دو قوم آریایی هند و ایرانی را که تا آن زمان دارای مذهب مشترکی بودند و هر دو اهورا (اسوراه‌ها) و دیوها (دثوها) را می‌پرستیدند دچار اختلاف مذهبی کرد. ایرانیان با پیروی از زردشت و پرستش اهورا مزدا - سرور خردمند یکتا که همان ورنه، خدای نور و روشنی هندیان است - و سایر اهوراهای

به عنوان یاوران اهورا مزدا به دشمنی با دیوانی پرداختند که هنوز هم تو سط هندیان پرستیده می شد؛ بنابراین دو دین متفاوت مزدیستا و دیویستا را با وجود شباهت های غیرقابل انکار میان ایرانیان و هندیان تشکیل دادند و این چنین نخستین و مهم ترین عامل دشمنی آنان پی ریزی شد و ادامه یافت.^۱

۲- هوش هندوان در طرح معماها که هر چند در شاهنامه تو سط بوذرجمهر حل می شود ولی همگان را شگفت زده می کند، شاید سبب جادو پنداشتن آنان می شود.

بماند اندر آن کار هشیار بخت	«غمی شد فرستاده هند سخت
دلش را به اندیشه اندر نشاند»	شگفت اندر او مرد جادو بماند
[همان. ج ۲۱۰: ۲۷۰۵-۲۷۰۶]	

مرد جادو در این ایيات، فرستاده هند است که بازی شترنج را به عنوان معمایی به دربار کسری نوشین روان می آورد.

علاوه بر این ها، به طور کلی سرزمین هند همیشه در نظر ایرانیان دارای ویژگی های خاص و منحصر به فردی است. چنان که شنگل «پادشاه هند» در توصیف سرزمینش چنین می گوید:

بهمن دارد اکنون جهان پشت راست	«همان کوه و دریای گوهر مراست
دگر گنج کافور ناگشته خشک	همان چشم های عنبر و عود و مشک
به روی زمین هر که گردد نژند	دگر داروی مردم دردمند
اگر زر و سیم است و گر گوهر است	همه بوم ما را بدین سان بر است
[همان. ج ۴۱۶: ۱۹۶۶-۱۹۶۹]	

همین دیدگاه راجع به هند موجب شده است که در جایی دیگر از شاهنامه، از قول بوذرجمهر، چنین می گوید:

۱- درباره این موضوع در: تاریخ اساطیری ایران، صص ۱۰-۱۳ و گزیده ریگ ودا، صص ۲۱-۳۱ به تفصیل سخن گفته شده است.

همی بنگریدم به روشن روان

«من امروز در دفتر هندوان

گیاییست چینی چو رومی پرند

چنین بُد نبسته که بر کوه هند

بیامیزد و دانش آرد به جای

که آن را چو گرد آورد رهنمای

سخنگوی گردد هم اندر زمان»

چو بر مرده پراکند بی گمان

[همان. ج ۸: ۲۴۸-۳۳۴۶-۳۳۴۹]

که باز هم تأکیدی بر دانش هندیان و نشان دهنده‌ی تفکری است که نسبت به هندیان وجود دارد و می‌تواند قدرتی فوق طبیعی به آنان ببخشد و جادویی و جادوگر جلوه‌شان دهد. گرچه منظور از این گیاه سخن و کوه، دانش است:

که همواره باشد مر او را شکوه

«گیا چون سخن‌دان و دانش چوکوه

که دانا به هر جای با رامش است

تن مرده چون مرد بی دانش است

چو دانش نباشد به گردش مگرد»

به دانش بود بی گمان زنده مرد

[همان. ج ۸: ۲۵۱-۳۳۹۸-۳۴۰۰]

ولی آن‌چه در خور توجه است این است که سخن به چنین گیاه خارق‌العاده‌ای

تشییه می‌شود که باید آن را در «هند» جست.

۳-هند، شوم و منحوس است زیرا اخترشناسان «سنند و هند و زنگ و حبس و قبط را به زحل منسوب کرده‌اند^۱.» گرچه در این مورد، در شاهنامه سخنی نرفته است ولی با توجه به اعتقاد مردم باستان به ستاره‌شناسی و اختربینی و اهمیتی که برای آن قائل بوده‌اند می‌توان چنین برداشت کرد که منحوس بودن هند و انتسابش به ستاره‌ی نحس اکبر، زحل اعتقادی است که درباره‌ی این سرزمین، در باور مردمان وجود داشته است و چه بسا حکمرانی مهراب کابلی، از نوادگان ضحاک بر هند در شاهنامه ناشی از همین تصور باشد.

به طور کلی این موارد، در کنار هم می‌توانند دلایلی باشند که زال تبدیل به جادوگر و موجودی اهریمنی شود، اما مهم‌ترین عامل همان باور همگانی دوران باستان است که افرادی غیر همسان با سایر مردم، در جوامع دارای قدرت فوق العاده شمرده می‌شدند و به همین سبب مورد ترس و احترام و نفرت بودند و زال نیز در زمرة همین افراد است؛ در حالی که ظاهر متفاوت او می‌تواند ناشی از یک بیماری باشد که امروزه شایع است و مردمان بسیاری را در جامعه می‌بینیم که با موها، مژه و ابروهای سپیدشان زال را یادآوری می‌کنند؛ همچون صرعیان که در گذشته برای رفتار متفاوت و ترسناکشان توضیحی وجود نداشت و همین امر موجبات نفرت و دوری مردم از آنان را فراهم می‌کرد. در وندیداد نیز به این امر اشاره شده است که هر نوع بیماری، نقص عضو و حتی زشتی چهره نیز اهریمنی و «نشان دخالت دیوان و اهریمن و تسخیر بدن مردم بیمار است به وسیله‌ی دیوها».^۱ و در این میان بر بیماری‌ها تأکید بیشتری شده است؛ به خصوص درباره‌ی مردمانی که دچار پیسی یا برص هستند صفت «جدا تن» را ذکر و آنان را از رفتن در اجتماع محروم می‌کند.^۲ چنان که صاحبان چشم سبز «گربه چشمان» تنها به دلیل رنگ متفاوت چشمانشان در باور عوامانه‌ی ایرانیان در زمرة همین افراد ترسناک و قدرتمند قرار می‌گیرند و در شاهنامه نیز بارها به عنوان یک ویژگی اهریمنی در میان جادوگران به کار می‌رود؛ به عنوان مثال جادوگر گربه چشمی که با تسلط بر خواب، مردمان را آشفته و نگران می‌سازد و از این طریق شکست، یأس و ناتوانی را به آنان تلقین می‌کند:

«ابا سرخ ترکی بُد او گربه چشم تو گفتی دل آزرده دارد به خشم

۱ - وندیداد، ج ۱، ص ۲۲۱

۲ - در وندیداد، در قسمت مربوط به انجمان کردن اهورا مزدا با ایزدان در ایرانویج برای گفت‌وگو با جمشید و راهنمایی وی جهت مقابله با توفان و مرگ، اهورا مزدا از جمشید می‌خواهد؛ وری بسازد و به او توصیه می‌کند: انبر به آن جا پیش کوثر، نه پشت کوثر، نه عقیم، نه دیوانه، نه تهی دست، نه فریفتار، نه پست [اندام]، نه کوتا قد خمیده [اندام]، نه کج دندان، نه پیسی که جدا تن [باشد از دیگران] و نه هر دیگر نشان‌ها که هستند از انگرمائی یو [که چون] داغ بر مردم نهاده. همان، ج ۱، ص ۲۰۸

که هرگز مبادی تو با خاک جفت	چو بهرام بهرام را دید گفت:
که‌ای دوزخی روی دور از بهشت	ازان پس بپرسیدش از ترک زشت
که زاینده را بر تو باید گریست	چه مردی و نام و نژاد تو چیست؟
ز مردی و از مردمی یکسوان	چنین داد پاسخ که من جادوام
به کار آیم‌ش چون بود کار تنگ	هر آن‌کس که سalar باشد به جنگ
که آهستگان را کنم پر شتاب»	به شب چیزهایی نمایم به خواب

[همان. ج ۸: ۳۶۹-۳۷۰-۹۱۷-۹۲۳]

عوامل اهورایی و فرهمندی زال

اما با وجود تمام این توضیحات دلایلی نیز هست که با استناد به آن‌ها می‌توان دانست که فردوسی به فرهمندی و ذات اهورایی زال اعتقاد دارد.

موی سپید

اوّلین دلیل اهورایی و فرهمندی زال، سپیدی موی اوست که هرچند مهم‌ترین عامل در ایجاد هراس از او و موجب اهربینی پنداشتن او و طرد شدنش از جامعه است، اما در عین حال می‌تواند به دلایل بسیار امری اهورایی و پاک تلقی شود. سپیدی می‌تواند نشانه‌ی تقدّس و برانگیزندگی نوعی حسّ احترام باشد که ابهت خاصی به فرد می‌بخشد^۱. ایزد بهمن نمونه‌ای برای این امر است؛ زیرا «که از همه‌ی ایزدان بهمن به دادار نزدیک‌تر است او را از گیتی گو‌سپند و جامه‌ی سپید خویش است^۲». و یا باز طبق بندهشن، نخستین مخلوقات روشن و سپید‌چشم آفریده شده‌اند؛ به‌طور مثال در آغاز آفرینش نخست خواب به صورت مرد پانزده ساله‌ی سپید‌چشم آفریده شد^۳. و یا

۱ - برای توضیحات تفصیلی رجوع شود به: مختاری، محمد، اسطوره زال، صص ۶۲، ۶۳، ۱۷۴

۲ - بندهشن، ص ۱۱۰

۳ - همان، ص ۹۲

لباس آسروران «روحانیون جامعه» سپید است^۱ که می‌تواند نشانه‌ای از پاکی و تطهیر شدگی باشد و شاید به همین دلیل است که «در کنگو تمام گورزادان و ظاهر سپیدان اشخاص زال» راهب و کشیش می‌شوند بی‌تردید منشأ احترامی که عموماً این رده از مردم بر می‌انگیزند این تصوّر است که آنان از قدرتی اسرارآمیز برخوردارند^۲.

در شاهنامه نیز در خواب دوم سام، زال را به همراه موبد و خردمندی می‌بینیم که ضمن تأیید وجود اهورایی زال به گونه‌ای سپیدی موی او را نیز توجیه می‌کند:

سپاهی گران از پس پشت اوی	«جوانی پدید آمدی خوب روی
سوی راستش نامور بخردی	به دست چپش بر یکی موبدی
زبان برگشادی به گفتار سرد	یکی پیش سام آمدی زان دومرد
دل و دیده شسته ز شرم خدای	که‌ای مرد بی‌باک ناپاک رای
پس این پهلوانی چه باید همی	تو را دایه گر مرغ شاید همی
تورا ریش و سرگشت چون خنگ بید	گر آهوست بر مرد موی سپید
که در تنت هر روز رنگیست نو	پس از آفریننده بیزار شو
کنون هست پروردده کردگار»	پسر گربه نزدیک تو بود خوار

[همان. ج ۱: ۱۰۶-۱۱۳. ۱۴۲]

در این ایيات سام، به خاطر راندن فرزند «سپید مویش» نکوهش می‌شود و کاملاً می‌تواند نشان دهنده‌ی پاکی و قداست وجود زال باشد. در ضمن اشاره و تأییدی بر خردمندی او نیز هست؛ چرا که زال را در کنار موبد و خردمندی با هم می‌بینیم که به دفاع از او می‌پردازند و ایزد بهمن را یادآوری می‌کنند که با جامه‌ی سپیدش «در عالم روحانی مظهر اندیشه‌ی نیک و خرد و دانایی خداوند است و انسان را از عقل و

۱ - همان، ص ۴۷

۲ - رساله در تاریخ ادیان، ص ۳۸

تدبیر بهره بخشد^۱.» و نیز آسرونان «روحانیون جامعه» که با جامه‌ی سپیدی که به تن دارند و مطهر و پاکند به دلیل دانایی و فرهمندی ستوده می‌شوند^۲. بنابراین خردمندی و سپیدی «پاکی» با هم گره خورده‌اند.

خردمندی زال نیز در طول حضورش در شاهنامه آشکار می‌شود. او در هنگام بروز

مشکلات طرف مشورت قرار می‌گیرد:

بباید فرستاد و دادن پیام یکی تیز کن مغز و بنمای روی سخن بر دل شهریار بلند»	«هیونی تکاور بر زال سام که گرگل به سرداری اکنون مشوی مگر کو گشاید لب پندمند
--	---

[همان. ج ۲: ۷۹. ۵۸-۶۰]

یا

ز خسرو همه دل پر از داغ و درد به گفتار ابلیس گم کرد	«سپاهی همی رفت رخساره زرد بگفتند با زال و رستم که شاه
--	--

راه...

که باشد که شاه آمد از گاه سیر گهی خوشی و گه نژندی	بدیشان چنین گفت زال دلیر: درستی و هم دردمندی بود
--	---

بود

که از غم شود جان خرم درم به پند اختر سودمندش دهیم»	شما دل مدارید چندین به غم بکوشیم و بسیار پندش دهیم
---	---

[همان. ج ۵: ۳۸۹. ۲۵۹۰-۲۶۰۵]

این خردمندی زال است که در کنار سپیدی موهايش فرهمندی هرچه بیشتر او را

۱ - پشتہ، ج ۱، ص ۸۹

۲ - فرهی ناگرفتنی آن است که آسرونان راست زیرا همواره دانایی با ایشان است.

بندهش، ص ۱۰۹

نمایان می‌سازد. در واقع، «این خرد زال است که تصوّر دیگران را از بخش اهریمنی وجودش یکباره از میان می‌برد و به تقدّس و اهورایی بودن وجودش معطوف می‌کند.^۱ زیرا خردمندی ناشی از فرهمندی است. معنای نام اهورا مزدا (مزدا = آگاه، خردمند) خود، دلیلی کافی و وافی بر این مدعای است.^۲

اعتقاد به خردمندی را به عنوان لازمه‌ی فرهمندی در شاهنامه نیز می‌بینیم.

گفتار موبدان و بزرگان پس از شرط گذاشتن بهرام گور برای رسیدن به پادشاهی:

«به ایران رد و موبدان هر که بود
که گفتار آن شاه دانا شنود
نه از راه کُرَّی و نابخردیست»
[همان. ج ۷: ۲۹۷-۵۹۸]

بگفته‌ند کین فرَه ایزدیست

یا

سخن پرسیدن موبد از کسری:

«خردیادونام و فرَوْنَزَاد
بدین چار گیرد سپهر از تو یاد»
[همان. ج ۸: ۲۸۱]

«در مینوی خرد نیز، خرد بهتر از همه‌ی خواسته‌هایی است که در جهان است.^۳»

بنابراین زال را، گذشته از سپیدی اسرارآمیزش که می‌تواند اهورایی باشد، به خاطر خردمندیش که در شاهنامه از آن سخن رفته و پذیرفته‌ی خاص و عام است، می‌توان فرهمند دانست و چه بسا «جادویی که به زال نسبت داده می‌شود نیز همان دانش و خرد ابتدایی انسان‌هاست.^۴» چرا که او را به عنوان حلّال همیشگی مشکلات برتر از دیگران و در هاله‌ای از تقدّس قرار می‌دهد.

۱ - اسطوره زال، ص ۱۷۶

۲ - اسم اهورا مزدا(مزدا=آگاه و خردمند)

نگاهی به تاریخ اساطیر ایران باستان، ص ۸۶

۳ - مینوی خرد، ص ۵۹

۴ - اسطوره زال، ص ۱۸۳

تو گفتی ستاره‌ست از افروختن «چنان گشت زال از بس آموختن

که چون خویشتن درجهان کس ندید» به رای و به دانش به جایی رسید

[همان. ج ۱: ۱۵۴-۲۸۶-۲۸۷]

چهره نورانی و زیبا

مورد دیگر که فرهمندی زال را اثبات می‌کند، چهره‌ی نورانی زال است که بارها در شاهنامه از آن سخن گفته شده و از مشخصات بارز فره و فرهمندی است.

نگاری چو خورشید گیتی فروز «ز مادر جدا شد برآن چند روز

ولیکن همه موی بودش سپید» به چهره چنان بود تابنده شید

[همان. ج ۱: ۱۳۸-۴۹]

با رجوع به ریشه‌ی کلمه‌ی فر یا فره می‌توان دلیل این ویژگی (چهره‌ی نورانی) را در میان فرهمندان دانست؛ چرا که ریشه‌ی این کلمه در سانسکریت سور (svar) می‌باشد که به معنی خورشید است و در اوستا، هور (hvar) و در فارسی هور و خور یا خورشید گوییم... و به معنی درخشان و نیکبخت یا سعادتمند است.^۱ «از میان تشبیهات و تمثیلات که برای تجسم فر به کار می‌رفتند، هیچ یک به میزان تشبیه فر به خورشید مؤثر نیفتاد^۲.» و بدیهی است که تشبیه فر به خورشید دلیلی به جز روشنایی آن نمی‌تواند داشته باشد. علاوه بر این باید توجه داشت با بزرگ شدن زال، سپیدی مویش نیز در پرتو چهره‌ی نورانی و زیبایش تبدیل به حسن می‌شود.

سپیدی مویش بزیباده‌می «از آهو همان کش سپید است موی

تو گویی که دل‌ها فرید همی» بگوید سخن مردم عیب‌جوی

[همان. ج ۱: ۱۶۰-۳۷۱-۳۷۲]

یا

۱ - رجوع شود به یشت‌ها، ج ۲، ص ۳۱۴

۲ - فره ایزدی در آیین پادشاهی ایران باستان، ص ۱۴۱-۱۴۰

«که مردیست بر سان سرو سهی
همش زیب و هم فر شاهنشهی...
سراسر سپید است مویش به رنگ
از آهوه مین است واين نیست ننگ»
[همان. ج ۱: ۱۶۹-۵۱۴]

وجود این خصوصیات در زال، به خصوص خردمندی او، باعث ایجاد شباهت‌های بسیاری بین او و زروان - خدای زمان - شده است؛ چرا که «سپیدی زال را همراه با خردمندیش، نشانه‌ای برای کمال او می‌دانند و زروان را نیز تجلی پیری و کمال^۱» در بندهشن نیز «هنگامی که اهریمن به پتیارگی آمد، هرمزد زمان درنگ خدای را به تن مرد پانزده ساله‌ی روشن و سپیدچشم و بلند و نیرومند فراز آفرید که او را نیرومندی از هنرمندی است، نه از دزدی و ستمگری او خود جامه‌ی سپید پوشید و شکوه آسرونی داشت؛ زیرا همه‌ی دانایی با آسرونان است^۲.» بنابراین باز هم دانایی و سپیدی در کنار هم قرار می‌گیرند؛ مشخصه‌ای که در زال شاهنامه و زروان اسطوره می‌توان دید و سپیدی را کاملاً پاک و مقدس و اهورایی دانست. دیگر این که زروان، زاینده‌ی دو نیروی متضاد خوبی و بدی «هرمزد و اهریمن» است که زال نیز با وجود پسراش، رستم و شغاد، که هر کدام می‌توانند نمادی از خوبی و بدی باشند، عامل دیگری برای ایجاد این شباهت است. عامل دیگر برای شباهت میان زال و زروان، خردمندی زروان است که با داوری میان دو نیروی اهورایی و اهریمنی «هرمزد و اهریمن، دو پسراش» در اسطوره و نیز بندهشن آشکارا دیده می‌شود اما زال را نیز در شاهنامه همواره در نقش خردمندی مشاور و داور می‌بینیم:

جهان پهلوان پیش رستم به پای
پرستنده او بود و هم رهنمای
[همان. ج ۲: ۹]

علاوه بر این، زروان خدای زمان و بی مرگ است و می‌دانیم که در شاهنامه نیز

۱ - اسطوره زال، ص ۱۷۴

۲ - بندهشن، ص ۴۷

از مرگ زال سخنی نرفته است اما در این مورد بین آن دو - زال و زروان - تفاوت است؛ زیرا اگر چه پهلوانان حمامه، گاه دارای ویژگی‌های خارق العاده هستند اما باز هم انسانند و آمیزه‌ای از خاک و خون بنابراین میرا هستند. علاوه بر این که در بخش اساطیری و تا حدودی پهلوانی شاهنامه «تقریباً تا زمان پادشاهی بهمن» با عمرهای بسیار طولانی روبرو هستیم که این موضوع درمورد زال نیز صادق است و چندان عجیب نیست. گرچه در هیچ کجای شاهنامه از مرگ زال خبری نیست ولی می‌توان این‌گونه نیز پنداشت که با مرگ رستم و به دنبال آن ویرانی زابلستان توسط بهمن، دیگر لزومی برای بیان این موضوع نیست و خواننده خود می‌فهمد که عمر این خاندان به‌طورکل در شاهنامه به پایان می‌رسد؛ چراکه آن‌ها به هر حال شخصیت‌های خلق شده‌ی شاهنامه هستند که با این هیأت و منش و شخصیت در شاهنامه می‌زیند و پس از انجام رسالت و اجرای نقش خود در نهایت به پایان می‌رسند و زال در واقع می‌آید تا رستم را به وجود آورد؛ بنابراین از نوعی «بی‌مرگی دوره‌ای» برخوردار است که می‌تواند باعث ایجاد شباهت با زروان شود و شاید زال را با توجه به خردمندی، فرهمندی و مشاوره‌اش در حل و فصل امور، بتوان تجسمی از زروان دانست که در دوران پرآشوب پس از منوچهر وجود او ضروری است.

سیستان

سیستان، زادگاه زال، عامل دیگری است که در عین حال که زال را تورانی و جادوگر جلوه می‌دهد، فرهمندی و تقدّس او را نیز نمایان می‌سازد و در واقع اثبات می‌کند؛ زیرا اگرچه سیستان محل زندگی سکایان «از نژاد تورانیان» بوده ولی جزء قلمرو ایران است و همیشه در شاهنامه حامی ایران و ایرانیان و در جنگ با توران و جادوگران هستند.

جنگ زال با خзорان «پهلوان تورانی»

[۴۰۰-۳۹۴: ۲] همان. ج

سام حتی پس از تولد زال از سوی جامعه پذیرفته شده و مقام و منزلتش تنزل پیدا نکرده، در صورتی که او نیز سیستانی و از نژاد تورانی است.

مثال: استقبال از سام هنگام رفتنش به نزد منوچهر شاه «پس از تولد زال»:

«منوچهر چون یافت زو آگهی

ز ساری و آمل برآمد خروش

بیستند آین ژوپین وران

سپاهی که از کوه تا کوه مرد

با کوس و با نای و رویین و سنج

از این گونه لشکر پذیره شدند

بیاراست دیهیم شاهنشهی

چو دریای سبز اندر آمد به جوش

برفتند با خشت‌های گران

سپر در سپر ساخته سرخ و زرد

با تازی اسپان و پیلان و گنج

بسی با درفش و تیره شدند»

[۸۹۳-۸۹۸: ۱] همان. ج

علاوه بر این، سیستان سرزمینی فرهمند است که در یشت‌ها و سایر متون مزدیسنسی از این موضوع سخن گفته شده: «از فقره ۶۶ زامیاد یشت برمی‌آید که: فر کیانی کسی راست که در سرزمینی کیانسیه واقع است، شهریاری دارد. دریایی که رود هلمند در آن فروریزد و این دریا در سیستان است و در فصل ۱۳ بندهشن

فقره‌ی ۱۶ نیز مندرج است که دریایی کیانسیه در سیستان است^۱. از این فقرات به وضوح می‌توان چنین استنباط کرد که سیستان فرهمند است و هرکه در آن‌جا زندگی می‌کند و به خصوص سمت شهریاری دارد، فرهمند است و زال کاملاً با این شرایط منطبق است؛ زیرا او نیز بر سیستان شهریاری دارد و حتی در جای دیگر که سیستان را سرزمینی جادویی و مردمانش را جادوگر می‌خواند، باز هم آن را بهترین سرزمین آفریده شده و فرهمند می‌داند^۲. بنابراین فرهمندی صفتی است که درباره‌ی سیستان غیرقابل انکار است و در کتاب تمام مواردی که پاکی و اهورایی بودن زال را اثبات می‌کند، می‌توان به فرهمندی سیستان «زادگاه زال و رستم» اشاره کرد. علاوه بر این ذکر این موضوع نیز ضروری است که حتی اگر زال را سکایی یا به نوعی تورانی بدانیم، باز هم می‌تواند فرهمند باشد؛ زیرا فر، موهبتی است همگانی که به همه‌ی انسان‌ها عطا شده حتی به بیگانگانی هم‌چون تورانیان و ایيات شاهنامه خود، شاهد مثالی برای این ادعاست.

اسفندیار در ستایش نژاد خود به رستم چنین می‌گوید:

«همان مادرم دختر قیصر است
که او بر سر رومیان افسر است
نژادی به آین و با فر و داد
همان قیصر از سلم دارد نژاد
[همان. ج ۶: ۲۵۹-۶۹۴.]

یا رستم از فروبرز کاموس کشانی «پهلوان تورانی» سخن می‌گوید:
[همان. ج ۴: ۲۵۶. ۷۳۴-۷۳۶]

پیشگویی ستاره شناسان درباره زال

پیشگویان و ستاره شناسان نیز از اختیار نیک او خبر می‌دهند که نشان دهنده‌ی تقدیر

۱ - یشتله، ج ۲، ص ۲۲۱
۲ - رجوع شود به: بندھشن، ص ۱۳۴ که شرح آن گذشت.

نیکی است که خدا از ازل برای او رقم زده است:

بگفتند با شاه دیهیم دار	«ستاره شناسان هم اندر زمان
ز اختر گرفتند پیدا نشان	که او پهلوانی بودنامدار
سرافراز و هشیار و گرد و سوار»	که شادان بزی تا بود روزگار
[همان. ج ۱: ۱۵۰-۲۱۲-۲۱۴]	

اما آنچه باعث تعجب و شگفتی است، این است که علیرغم موی سپید زال، روشنایی و زیبایی چهره‌اش آشکار است؛ چنان‌که دایه‌ی او هنگامی که خبر تولد زال را به سام می‌دهد، به زیبایی او اشاره می‌کند:

برو بر نبینی یک اندام رشت»	«تنش نقره‌سیم و رخ‌چون بهشت
[همان. ج ۱: ۱۳۸-۵۷]	

یا

از آن نیک‌پی‌پور با فرهنگی»
[همان. ج ۱: ۱۴۱-۹۳]

«به سام نریمان رسید آگهی»

شاید در ابتدا چهره‌ی او چنان همگان را مبهوت و شگفت زده کرده است که خصوصیات اهورایی او را فراموش کرده و از خصوصیات اهربیمنی او گریخته‌اند؛ زیرا زال چه فرهمند و اهورایی و چه آلوده و اهربیمنی، نامأنوس و غریب و شگفت انگیز است و «هر آنچه غریب، نامأنوس و شگرف است، ظرف و محملى برای قوای جادویی و مذهبی و در نتیجه مایه‌ی بیم و هراس و شایان اعزاز و اکرام است.^۱» پس به ناچار آنان را از جامعه طرد می‌کردند و از آنان دوری می‌گزیدند؛ بنابراین آنچه موجب وحشت از زال و رها کردنش در دامنه‌ی کوه البرز می‌شود هم می‌تواند نه به خاطر ذات اهربیمنی او بلکه فقط وحشت از قدرت متفوق طبیعی اش باشد؛ گرچه فقط ویژگی خاص چهره‌اش چنین تصوّری را ایجاد می‌کند و گرن‌هی هیچ کار و عمل جادویی

در سراسر شاهنامه از او سرنمی‌زنند. گویی او فقط به این نام شهرت دارد.

ارتباط زال با سیمرغ

شاید تنها ارتباط زال با سیمرغ را بتوان تا حدودی غیر عادی و سبب قدرت او دانست که چه بسا اگر طرد نمی‌شد از این ویژگی نیز محروم می‌ماند زیرا زال که خود از بدو تولد حیرت همگان را برانگیخته است و چنان که ذکر شد در شاهنامه جایگاهی کاملاً متنضاد دارد، در کنار سیمرغ پرنده‌ی اساطیری، بسیار بزرگ و خارق العاده‌ای پرورش می‌یابد که او نیز نقشی متنضاد را ایفا می‌کند و بالطبع وجهه‌ای مرموزتر و مبهم تر به زال می‌بخشد زیرا:

سیمرغ برای زال همچون دایه‌ای مهربان است که او را در پناه امن خویش گرفته، در کنار فرزندانش می‌پروراند و همچون پزشکی راهنما و درمانگر است که زال را با تمام خردمندیش در موقع درمانندگی یاری می‌کند و آشکارا فرهمندی پرهایش را به نمایش می‌گذارد.

یافتن سیمرغ زال را که در کوه البرز رها شده بود:

[همان.ج: ۱۴۰-۸۷. ۸۲-۸۳]

و

راهنمایی سیمرغ زال را هنگام تولد رستم:

[همان: ۱۴۹۱-۲۳۸، ۱۴۹۸-۲۳۷]

اما سیمرغ در رابطه با اسفندیار برخور迪 کاملاً خصمانه و متنضاد دارد چنان که در سفر او به روئین دژ برای نجات خواهراش (خوان پنجم) همچون دشمنی به قصد کشتن او به سویش حمله ور می‌شود و در نهایت نیز این سیمرغ است که اسفندیار را به کشتن می‌دهد.^۱

۱- درباره‌ی شخصیت متنضاد سیمرغ در شاهنامه و علل دشمنی او با اسفندیار رجوع شود به:

راهنمایی سیمرغ رستم را برای کشتن اسفندیار

[همان: ۱۳۰۰-۲۹۸-۲۹۹]

این موارد گرچه تضادی آشکار را درباره‌ی سیمرغ نشان می‌دهد اما خدشهای بر فرهمندی او وارد نمی‌کند زیرا:

مرگ اسفندیار رازی است که تنها سیمرغ با دانش خارق العاده اش از آن آگاه است، خصوصیتی که ریشه در تفکرات مردمان باستان دارد زیرا «جانوران برای آنان به منزله‌ی نیروهایی بوده‌اند که نه تنها بر رازهای زندگی و طبیعت بلکه بر رازهای جادوانگی و فناناپذیری واقع بوده اند^۱». چنان که در مینوی خرد نیز حیوانات دارای دانش و آگاهی و به نوعی برتر از انسان دانسته شده اند^۲.

اما سیمرغ پیش از آن که رستم را از آن بهره مند سازد و راز سپهر را برایش بگشاید نخست او را به دلیل جنگ با اسفندیار سرزنش می‌کند.

چرا آتش اندر فکندي کنار؟
[همان: ۱۲۵۹-۲۹۵]

و باز در جایی دیگر:

که اندر زمانه چون اویی نخاست	«چنین داد پاسخ کز اسفندیار
اگر سر به جای آوری نیست عار	پرهیزی از وی نباشد شگفت
مرا از خودان دازه باید گرفت»	بدو دارد ایران همی پشت راست

[همان: ۱۲۷۶-۱۲۷۸-۲۹۷]

در واقع سیمرغ در این ایات، اسفندیار را تحسین هم کرده است و مشروط بر اینکه رستم ابتدا با لابه و پوزش اسفندیار را از جنگ منصرف کند، راز مرگ او را فاش می‌کند:

اطمیته‌ی زال، صص ۲۳۹-۲۱۷ و ۶۸-۷۳ و سلطانی گرد فرامرزی، علی، سیمرغ در قلمرو فرهنگ ایران صص ۴۱-۵۴
۱ - اطمیته‌ی زال، ص ۷۴
۲ - رجوع شود به: مینوی خرد، ص ۳۴

تو خواهش کن و لابه و راستی
بیاید بجویید ز تو کار زار
به یاد آیدش روزگار کهن»
[همان: ۱۳۱۱، ۲۹۹-۱۳۰۹]

«بدو گفت: اکنون چو اسفندیار
مگر باز گردد به شیرین سخن
مجوی ایچ گونه در کاستی

اسفندیار نیز هنگام مرگ، پدرش و تقدير را مقصراً می‌داند نه سیمرغ را گویی زمان
مرگش فرا رسیده بوده است.

بهانه تو بودی پدر بُد زمان
نه رستم نه سیمرغ و تیر و کمان»
[همان: ۱۴۶۸-۳۰۹]

«زمانه چنین بود و بود آنج بود
سخن هر چه گوییم باید شنود

علاوه بر این سیمرغ در اوستا ستوده شده، به گونه‌ای که در نوع خود بی‌نظیر
دانسته شده است:

«این را نیز به دین گوید که همه‌ی هستی مادی را برابر نیافریدم با وجود این که
همه یکی‌اند چرا که فره را خویشکاری در کسان بسیار است هر که آن نیک ورزیدن
گیرد آن گاه او را ارج بیش است چنان که آب‌ها برابر آفریده نشد زیرا اردویسور
آب پاکیزه به همه‌ی آب‌های آسمان و زمین ارزد به جز ارونده هرمز آفرید... از مرغان
چمروش مرغ است که به اندازه‌ی همه‌ی مرغان میان آسمان و زمین ارزد به جز
سیمرغ.»^۱

در شاهنامه نیز به همین ترتیب او موجودی ستوده شده و فرستاده‌ی خاص خداوند
است:

هنگامی که سام در خواب برای طرد زال مورد سرزنش قرار می‌گیرد، راجع به
سیمرغ به او چنین گفته می‌شود:

کز و مهربان تر و را دایه نیست
تورا خود به مهران درون مایه نیست»
[همان، ج ۱، ۱۴۲-۱۴۳. ۱۱۱-۱۱۴]

«پسر گر به نزدیک تو بود خوار
کنون هست پرورددهی کردگار
و یا زال که خود، سیمرغ را چنان می‌ستاید:

«به سیمرغ بادا هزار آفرین
که ایزد و را ره نمود اندرین»
[همان: ۲۴۵. ۱۵۹۴]

اما اختلاف مذهبی مهمترین عامل اختلاف میان دو خاندان است زیرا دین خاندان زال مبتنی بر توتم پرستی و دینی بدوى است حال آن که دین اسفندیار مبتنی بر بینشی فلسفی -الهی. نماد دین «توتم» خاندان زال، سیمرغ است و علت مخالفت دین جدید با آن آشکار است علاوه بر این، ترس از سیمرغ نیز که از برتری او بر دیگران نشأت می‌گیرد، وجهه‌ای چنین اهربینی و جادو به او می‌دهد و رفتار متضاد اما منطقی اش تعییری خصم‌مانه و بیرحمانه می‌یابد که طبعاً زال را نیز به عنوان کسی که نزدیکترین ارتباط را با او دارد، در بر می‌گیرد زیرا «کسی که استخوانی از این مرغ دلیر یا پری از این مرغ دلیر با خود دارد، هیچ مرد توانایی او را نتواند کشد و نه او را از جای به در تواند برد.»^۱ و به همین دلیل: «همه بترسند از آن کسی که پر با اوست چنان که همه‌ی دشمنان از من برای شخص خود می‌ترسند همه‌ی دشمنان می‌ترسند از نیرو و پیروزی که در شخص من نهاده شده است... که [نیروی] اسپی در بر دارد که [نیروی]
آب قابل کشتنی رانی را در بردارد.»^۲

شاید تنها، مراسمی که توسط زال برای احضار سیمرغ انجام می‌شود او را تا حدی شبیه جادوگران و ارتباطش با سیمرغ را جادویی می‌سازد.

فсонنگر چو بر تیغ بالا رسید «از ایوان سه مجرم پرآتش ببرد

۱ - یشتله، ج ۲، ص ۱۲۷

۲ - همان

چو پاسی از آن تیره شب در گذشت	ز مجرم یکی آتشی بر فروخت
نشسته برش زال با درد و غم	همان‌گه چو مرغ از هوا بنگرید
به پیشش سه مجرم پر از بوی کرد	بشد پیش با عود زال از فراز
ز دیبا یکی پر بیرون کشید	برفتند با او سه هشیار و گرد
تو گفتی چو آهن سیاه ابر گشت	به بالای آن پر لختی بسوخت
ز پرواز مرغ اندر آمد دژم	در خشیدن آتش تیز دید
ز خون جگر بردو رخ جوی کرد»	ستودش فراوان و بردش نماز
[همان. ج ۶: ۲۹۴-۱۲۳۸، ۱۲۴۵]	

بنابر تاریخ جادوگری «جادوگر برای این‌که اقدام به افسونگری کند باید رُنْه روز مراسم تطهیر را اجرا می‌کرد، بدنش را با روغن تقدیس می‌کرد، دهانش را با نمک قلیا می‌شست، لباس نو و سفید که با دود و بخور معطر می‌کرد، می‌پوشید و روی زبانش نقش پر «نشان حقیقت» را با جوهر سبز می‌کشید و پس از همه‌ی این تدارکات، کار جادوگری اش را شروع می‌کرد.^۱ فریزرنیز راجع به مراسم غیب‌گویی و استعمال بخور در آن چنین می‌گوید: «در هندوکش، شاخه‌های سدر مقدس را می‌سوزانند و کسی که واسطه‌ی غیب‌گویی قرار می‌گرفت، دود غلیظ را به دم درمی‌کشید تا آن‌گاه که به تشنج می‌آمد و بر زمین می‌افتد؛ سپس بر می‌خاست و با صدایی تیز به خواندن سرودی می‌پرداخت و به این صورت به او وحی می‌شد و علت این امر را این‌گونه توضیح می‌دهد که دود بخور با عطر تن خویش، حس‌های خفته‌ی خدای مرده را بر می‌انگیزد و از خواب مرگ بیدار می‌کند.^۲

نمی‌توان تأثیر بوی خوش را بر اعصاب منکر شد ولی گذشته از جنبه‌ی جادویی این امر، سوزاندن بخور، جزء مراسم مذهبی زرده‌شی است و اهمیت آن در دین

۱ - تاریخ جادوگری، ص ۹۲

۲ - شاخه زرین: پژوهشی در دین و جادو، ص ۳۴۲

زردشت تا به این جاست که حتی هنگام زایش زردشت برای در امان ماندن از دیوان به مادرش توصیه شده است: «هنگامی که نزدیک زایش او بود، اهریمن، دیو تب و دیو درد <و> دیو باد، هریک را با یکصد و پنجاه دیو برای کشتن زردشت فرستاد... فرسته‌ی اورمزد بانگ برد که به سوی جادوگران مرو! چه درمان بخشن تو نیستند، بلکه به خانه باز رو و دست را بشوی... و نیز هیزم و بوی خوش بتاب برای فرزند خویش، که در شکم توست. همان‌گونه کرد، درست بود (سالم شد).^۱

به‌طور کلی «بوی» در پهلوی و روایات زردشتی به دو معنی است؛ یکی به معنی عطر و بوی خوش و دیگری به معنی دریافت^۲ شاید ایجاد بخور و بوی خوش، خاصیتی درمانی داشته باشد که برای سلامتی زردشت و ایمنی او در برابر بیماری‌ها به مادرش توصیه شده است و یا شاید ایجاد بخور و بوی خوش با تأثیری که بر روی اعصاب می‌گذارد، موجب دریافت مفاهیم خاص و ماورایی می‌شود. تقریباً شبیه همان علتی که در بین جادوگران برای استعمال بخور وجود دارد و در دین زردشت به صورت رسم و آیین درآمده است اما سوزاندن عود و روشن کردن مجرم توسط زال می‌تواند تلفیقی از مراسم زردشتی و جادوگری باشد: چراکه اگر زال را سکایی بدانیم، باید متوجه باشیم که آنان تابیتی وستا «الله‌ی آتش و جانوران» را می‌پرستیدند؟ بنابراین شاید روشن کردن آتش و ارتباطش با سیمرغ به عنوان یک پرنده را بتوان به خاطر تأثیر نزد سکاییش دانست و از آن‌جا که سکایان به سحر و جادو و بهخصوص پیش‌گویی بسیار معتقد بودند، برگزاری این مراسم برای فراخواندن سیمرغ نزد مردم بدوى، جادویی، جلوه کند زیرا همان گونه که در کتاب تاریخ جادوگری اشاره شده است «پر» نیز در انجام اعمال جادویی نقش مهمی دارد و آن را با جوهر سبز بر روی

۱ - گرایدهای زادسپرم، ص ۲۲

۲ - همان، ص ۴۴

۳ - سکاهان، ص ۹۲

زبان نقش می‌کرده‌اند و زال نیز با سوزاندن پر سیمرغ را احضار می‌کند و همین امر از دلایلی است که موجب جادوگر پنداشتن او شده است.

نتیجه‌گیری

زال که در شاهنامه با موهای سپید متولد می‌شود به دلیل تفاوت با دیگران اهریمنی و منفور است و عواملی همچون: سکایی بودن او که سبب هم نزد بودنش با تورانیان اختلاف و تفاوت بسیار با سایر طوابیف آریایی ساکن نجد ایران می‌شود، رهاکردن او در میان هندیان بت پرست و جادوگر و پرورش یافتنش نزد سیمرغ نیز به این باور دامن می‌زنند اما هدف از نگارش این مقاله این است که با تکیه بر دلایلی منطقی همچون موی سپید او که می‌تواند نشان دهنده‌ی پاکی و خردمندی او باشد، سیستان زادگاه فرهمند او و چهره‌ی نورانی و زیبا و پیشگویی ستاره شناسان درباره اخترنیکش اورا از چنین صفاتی مبری کرده و ذات پاک و اهورایی اورا که در سراسر شاهنامه در هاله‌ای از تضاد و ابهام فرو رفته است، اثبات و آشکار سازد و در نهایت می‌توان به این نتیجه رسید که آن چه به زال شخصیتی جادویی بخشیده است ناشی از یک باور غلط همگانی در دوران باستان است که افرادی غیر همسان با سایر مردم دارای قدرت فوق العاده شمرده می‌شوند. زال نیز در زمرة همین افراد است در حالی که ظاهر متفاوت او می‌تواند در اثر یک بیماری ناشناخته باشد که امروزه شایع است و مردمان بسیاری را در جامعه می‌بینیم که با موها، مژه و ابروهای سپیدشان زال را یادآوری می‌کنند، همچون صرعیان که در گذشته برای رفتار متفاوت و ترسناکشان توضیحی وجود نداشت و موجبات نفرت و دوری مردم از آنان را فراهم می‌کرد. درواقع می‌توان گفت هرگونه تفاوتی باسایرین صرف نظر از علت آن که قادر به فهم و درک آن نبودند اهریمنی، منفور و شوم تلقی می‌شد. همچون صاحبان چشمان سبز (گربه چشمان) که در شاهنامه جادوگر هستند در حالی که تنها بازنی خاص خلق شده‌اند.

منابع

۱. آموزگار، ژاله، تقاضلی، احمد، اسطوره‌ی زندگی زرده‌ست، چشمه، تهران، ۱۳۸۷
۲. -----، تاریخ اساطیری ایران، سمت، تهران، ۱۳۸۹
۳. الیاده، میرچا، رساله‌ی تاریخ ادیان، جلال، ستاری، سروش، تهران، ۱۳۶۷
۴. بهار، مهرداد، از اسطوره‌ی تاریخ، چشمه، تهران، ۱۳۸۷
۵. -----، نگاهی به تاریخ اساطیر ایران باستان، علم، تهران، ۱۳۸۸
۶. پورداوود، ابراهیم، یسنا، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۶
۷. -----، یشت‌ها، اساطیر، تهران، ۱۳۸۵
۸. -----، فرهنگ ایران باستان، اساطیر، تهران، ۱۳۸۶
۹. تالبوت رایس، تامارا، سکاها، رقیه، بهزادی، طهوری، تهران، ۱۳۸۸
۱۰. جلالی نایینی، سید محمد رضا، گزیده‌ی ریگ و دا « قدیمی ترین سرودهای قوم آریایی هند »، نقره، تهران، ۱۳۶۷
۱۱. رضی، هاشم، وندیداد، بهجت، تهران، ۱۳۸۴
۱۲. زادسپرم، گزیده‌های زادسپرم، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶
۱۳. سیلگمان، کورت، تاریخ جادوگری، ایرج، گلسرخی، علمی، تهران، ۱۳۷۷
۱۴. فرنبغ دادگی، بندهشن، مهرداد، بهار، توسعه، تهران، ۱۳۸۵
۱۵. فریزر، جیمز جرج، شاخه‌ی زرین: پژوهشی در دین و جادو، کاظم، فیروز مند، آگاه، تهران، ۱۳۸۲
۱۶. کریمان، حسین، پژوهشی در شاهنامه: در باب ری، پنهانی تهران، البرز، مازندران طبرستان، مازندران غرب و مازندران مشرق در شاهنامه، سازمان اسناد ملی ایران، پژوهشکده‌ی اسناد، تهران، ۱۳۷۵
۱۷. لوكوك، پی یر، کتبیه‌های هخامنشی، نازیلا، خلخالی، نشر و پژوهش فرزان روز، تهران، ۱۳۸۶

۱۸. ماهیار، عباس، شرح مشکلات خاقانی: ثری تا ثریا، جام گل، کرج، ۱۳۸۲

۱۹. مختاری، محمد، اسطوره‌ی زال «تبلور تضاد و وحدت در حماسه‌ی ملی»، توس،

تهران، ۱۳۷۹

۲۰. تقضیلی، احمد، مینوی خرد، توس، تهران، ۱۳۸۵